

ماجراهای

جورج میمون بازیگوش

گامیون حمل خاک



مارگرت و اچ.آ.ری

۱۰

او این کار را کرد. حالا، جورج می تونست بیرون پنجره را ببیند. او می تونست چمن ها و یک خانواده که در حال خوردن ناهار بودند را ببیند. ناگهان، جورج صدای عجیبی شنید. آیا صدای شکم گرسنه اش بود؟ اما نه صدا از شکم او نبود ...

